

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست هشتاد و هفتم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۴ گنج حضور، بخش پنجم (۲)

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ رب

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

عارف حقیقی از احوال دنیا خفته است، یعنی هر لحظه نسبت به سبب‌سازی ذهن چشم فرو بسته و حواسش به این است که فضا را باز کرده و مرکزش را عدم نگه دارد. بنابراین وضعیت‌های بیرونی خودشان را به او تحمیل نمی‌کنند و نمی‌توانند به مرکزش بیایند، در نتیجه وضعیت زندگی‌اش از طریق فضای گشوده شده درست می‌شود. او همانند قلمی در دستان خداوند است که خدا از طریق او فکر و عمل کرده و زندگی درون و بیرونش را نیک می‌نویسد. [بنابراین ما در فضای گشوده شده نه تنها از غوغای جهان بیرون آسوده‌ایم و آرامش داریم، بلکه صنع خداوند نیز صورت می‌گیرد و مرکز ما جسم نمی‌شود.]

بعد از این حرفی ست پچاپیچ و دور
با سلیمان باش و دیوان را مشور

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

ای انسان، بعد از توضیحاتی که گفته شد، نکته‌ای وجود دارد که دور از درک من ذهنی توست. آن نکته این است که در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کن، مرکزت را عدم نگه دار و با سلیمان که نماد خداوند است، همراه باش و هرگز با فضابندی از او جدا نشو. همچنین هرگز چیزهایی را که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت نیاور تا م نذهنی خودت و دیگران تحریک نشده و واکنش نشان ندهند.

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زند امشب
شود همچون سحر خندان، عطای بی عدد بیند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

چوبک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن

خوشا به حال انسانی که در این لحظه بر بام خداوند مشغول پاسبانی بوده و تمام شب آگاه است، یعنی به عنوان حضور ناظر لحظه به لحظه به ذهنش نگاه می کند تا همانیدگی ها را کاملاً از مرکزش خارج کند، مواظب احوال خودش است، جذب ذهن نمی شود، چیزی به مرکزش راه پیدا نمی کند و به سبب سازی ذهن نمی افتد، بنابراین آفتاب زندگی از درون او می تابد و مثل سحر می خندد و برکات و بخشش های بی پایان زندگی را دریافت می کند.

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تدبیر به تقدیر خداوند نماید

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

انسانی که من ذهنی دارد، پیوسته در حال تدبیر و چاره‌اندیشی براساس الگوها و شرطی‌شدگی‌های ذهن است و از تقدیر خداوند و نقشه‌هایی که «قضا و کُنْ فَاکان» برایش کشیده خبر ندارد. اما اگر از ابتدا با فضاگشایی مرکز را عدم کند و با تدبیر زندگی جلو برود می‌فهمد که تقدیر خداوند در جهت اجرای طرح خلقت انسان و واهمانیدن هشیاری اجرا می‌شود و تدبیر و عقل ناکارآمد من ذهنی هیچ شباهتی به آن ندارد.

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند
حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

انسان اگر با من ذهنی و بر حسب همانیدگی‌ها بیندیشد، معلوم است چه می‌بیند. او فکرهای خودش را می‌بیند و حیلۀ من ذهنی را که فکر کردن در ذهن براساس همانیدگی‌ها و گذاشتن جسم‌ها در مرکز است، پیش می‌گیرد. اما او از غیب چیزی نمی‌داند و با عقل محدود من ذهنی نمی‌تواند آینده و اتفاقات «قضا و کُنْ فِکَان» را پیش‌بینی کند. در نتیجه توانایی خدایی کردن، یکی شدن با او و تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور را نخواهد داشت. [خداوند در این لحظه پیغامی را از طریق اتفاقات می‌فرستد که ما با فضاگشایی در اطراف آن می‌توانیم پیغامش را بگیریم. اما با من ذهنی‌مان نمی‌توانیم حدس بزنیم که منظور «قضا و کُنْ فِکَان» الهی از این اتفاق چیست و هرچقدر با من ذهنی فکر کنیم به جایی نمی‌رسیم.]

گامی دو چنان آید کاو راست نهادهست
وآن گاه که داند که کجاهش کشاند؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

[انسانی که در ذهن است] یکی دو قدم را با فضاگشایی یا بدون آن جلو می‌رود [و براساس باوری که درست به نظر می‌رسد، کاری انجام می‌دهد که ظاهراً صحیح است]. اما بعد که فضا را می‌بندد و جذب ذهن می‌شود، معلوم نیست از کجا سردر بیاورد و حتماً با شکست مواجه خواهد شد. [بنابراین بهتر است ما همیشه اولین قدم را با فضاگشایی برداریم].

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن
گاین مملکت از مَلِکِ الْمَوْتِ رِهَانْد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲)

استیزه: ستیزه، مقاومت درونی
مَلِکِ الْمَوْتِ: عزرائیل

در مقابل اتفاق این لحظه ستیزه و مقاومت نکن و با باز کردن فضا پادشاهی عشق یعنی فضای یکتایی را طلب کن تا به زندگی تبدیل شوی، هشیاری حضورت را با فضاگشایی زیاد کن، چراکه این فضای گشوده شده تو را از دست فرشته مرگ نجات می دهد، یعنی دیگر در ذهن نمی میری و به عمر جاودانه، خدا، تبدیل می شوی.

بی رهی، ورنه در ره کوشش
هیچ کوشنده بی جرأت نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

جرأت: جیره، مزد

ای انسان، در مسیر زنده شدن به بی‌نهایت خداوند راه درستی را در پیش نگرفته‌ای، زیرا با من ذهنی فکر و عمل می‌کنی، وگرنه با توجه به این که هیچ تلاشی بدون مزد باقی نمی‌ماند، تو نیز با کوشش در راه فضاگشایی، عدم نگه داشتن مرکز و اجتناب از آوردن اجسام به مرکزت، قادر به شناسایی من ذهنی و همانیدگی‌ها خواهی بود. [بنابراین ما باید در خودمان بازبینی کنیم که آیا با من ذهنی عمل می‌کنیم یا با هشیاری نظر؟]

چون نَزَد بر وی نثارِ رَشِّ نور
او همه جسم است، بی دل چون قُشور

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸

رَشِّ: پاشیدن
قُشور: جمع قِشْر به معنی پوست

چون نور ایزدی بر همانیدگی‌های انسان من‌ذهنی که به درد عادت دارد و فضاگشایی نمی‌کند، نپاشیده‌است، او فقط یک جسم بدون روح حقیقی است، درست مانند پوستی که مغز ندارد.

ور ز رَشُّ نور حق قسمیش داد
همچو رسمِ مصر، سرگین مرغ زاد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۹

اگر خداوند از نور خویش به مرکز انسانی که فضا را باز کرده سهمی عطا کند، همانند رسم متداول مردم مصر، از درون من ذهنی او که مانند سرگین است، جوجه حضورش زاده می شود. [مصریان در زمان قدیم تخمها را روی سرگین گذاشته و حرارت تنظیم شده‌ای به آنها می دادند، پس از مدتی جوجه‌ها از تخمها بیرون می آمدند. مولانا تمثیل می زند که اگر ما هم فضا را باز کنیم تا نور خداوند به سرگین همانیدگی‌ها و دردهای ما بیفتد ناگهان از داخل این کثافات من ذهنی مرغ حضور ما، اصل ما که به زندگی زنده است متولد می شود.]

چون که حق رَشَّ عَلَيْهِم نُورَهُ
مفترق هرگز نگردد نور او
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹

چون که خداوند یک نور و هشیاری یکتاست و نور خویش را بر انسان‌ها افشانده، بنابراین نور خدا هرگز پراکنده نمی‌گردد. [اگر ما با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، روزن درونمان را باز کنیم، نور زندگی در همانیدگی‌های مختلف پراکنده نشده و به مرکز ما می‌تابد و در نتیجه از ذهن آزاد می‌شویم، اما اگر نور به مرکز ما نخورد، در ذهن می‌مانیم و گمراه می‌شویم.]

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ. فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ.»
«همانا خداوند بلندمرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیافرید. [یعنی ما پس از آفریده شدن حتماً به ذهن می‌افتیم.]
پس روشنی خود را بر آنان [که فضا را گشودند] بتابانید. هر که را آن نور، برخورد به راه راست آید و هر که را آن نور برنخورد به گمراهی رود.»

دوزخ آن بود و سپاست‌گاه سخت
بر شما شد باغ و بستان و درخت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۸

[کسانی که فضاگشایی می‌کنند و به بهشت می‌رسند از فرشتگان می‌پرسند، مگر قرار نبود مؤمنان و کافران هر دو از جهنم ذهن رد شوند؟ فرشتگان می‌گویند] دوزخ همان مسیری بود که از آن گذر کردید. این راه برای کسانی که مدام با من‌ذهنی ستیزه و مقاومت می‌کردند کیفرگاه سخت بود، اما برای شما که هر لحظه را با فضاگشایی و عدم نگره داشتن مرکز سپری کردید تبدیل به باغ و بستان و درخت شد.

چون شما این نفس دوزخ خوی را
آتشی گبرِ فتنه جوی را

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۹

نفس دوزخ خوی: نفس اماره که صفت دوزخی دارد.
گبر: کافر

چون شما این نفسی که آتشین مزاج است و خوی دوزخی دارد و باعث می شود انسان در فکرهای همانیده گم شود، فتنه و آشوب برپا می کند، کافر و فتنه جوست و ضرر می زند.
[ادامه معنا در بیت بعد]

جهدها کردید و او شد پُرصفا
نار را گشتید از بهر خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۰

با کوشش و از طریق فضاگشایی آن نفس فتنه‌جو را باصفا کردید و هشیاری ناب و خالص به وجود آوردید. آن
آتش دردها را برای زنده شدن به خدا، شناسایی و خاموش نمودید. [پس اگر ما فضا را بگشاییم و به حرف‌های
مولانا توجه کنیم، رد شدن از فضای ذهن همانیده آسان می‌شود.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: فاطمه



خانم شکوه



خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز
پیشتر زان که شود کاسه سر خاک انداز

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

چشم آلوده نظر، از رخ جانان دور است
بر رخ او نظر از آینه پاک انداز

حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۶۴

درد انسان را بیدار می کند، جایی می رسد که انسان به خودش می گوید دیگر می خواهیم از درد و غم، از دلهره و ترس آزاد باشیم، می خواهیم بقیه عمر کوتاه هم را شاد باشیم و در آرامش زندگی کنیم. اما چگونه؟ مولانا در غزل شماره ۱۳۹۱، موضوع برنامه ۹۶۴ گنج حضور، گویی از زبان چنین انسانی سخن می گوید و راه رهایی از زندان ذهن و فضای درد را نشانمان می دهد.

تا کی به حبس این جهان من خویش زندانی کنم؟
وقت است جان پاک را تا میر میدانم کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

تا کی می‌خواهم خودم را در زندان این جهان زندانی کنم؟ دیگر وقت آن رسیده است که جان پاکم را شاه میدان کنم. تا کی می‌خواهم تندتند فکر کنم، برنامه‌ریزی کنم و در انتظار نتیجه کار روزشماری کنم؟ نتیجه‌ای که خیلی زود برایم عادی و ملال‌آور می‌شود! با این کار، با تندتند فکر کردن، دیواری محکم بین خودم و زندگی می‌کشیم و خودم را به دست خودم در زندان فکرها و باورها حبس می‌کنیم. اما وقت آن رسیده است، که به جای این که کورکورانه و بی‌اراده دنباله‌روی اندیشه‌هایم باشیم، در سکون و بدون قضاوت به تماشای افکارم پردازم و این قدر به این کار ادامه بدهم تا سرعت فکرها کند و کندتر شود و بین فکرها فاصله بیفتد، و این فاصله‌ها طولانی‌تر و طولانی‌تر شود. یعنی به این ترتیب فضا را باز کنم تا جان پاک، حقیقت وجودی من، عشق، از فرجه بین فکرها نمایان و فرمانروای زندگی من شود و به مصاف ذهن شرطی‌شده برود. تا عشق مرا تعلیم دهد که چگونه این راه پر بلا را طی کنم.

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست
تعلیممان دهد که در او بر چه سان رویم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۱۳

تا به حال اسیر اندیشه‌ها بودم، دیگر می‌خواهم امیر آن‌ها باشم، تا به حال در سخره‌اندیشه و در نتیجه
خسته‌دل و غم‌پیشه بودم، حال می‌خواهم گوش به فرمان عشق باشم و طرب اندر طرب.

بیرون شدم ز آلودگی با قوتِ پالودگی
 اورادِ خود را بعد ازین مقرونِ سبحانی کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

من با استفاده از استعداد پالودگی، با حضور ناظر از ناخالصی‌ها پاک شدم. و پس از این دعاها، خواسته‌هایم را با خواست آن ذات پاک، با خواست زندگی قرین و هم‌سو می‌کنم. من تا به حال تندتند فکر می‌کردم و تدبیر می‌کردم تا خواسته‌های شرطی شده من ذهنی را برآورده کنم، حال می‌خواهم اجازه بدهم که قطره دانش من به دریای خرد کل پیوندد، تا خواسته‌هایم عاری از منیت باشند و تدبیر من با تقدیر «او» همگام.

قطره‌ای دانش که بخشیدی ز پیش
متصل گردان به دریا‌های خویش

قطره علم است اندر جان من
وارهانش از هوا وز خاک تن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت‌های ۱۸۸۲ و ۱۸۸۳

انسان علاوه بر قدرت تفکر، این استعداد و توانایی را نیز دارد که فکری که از ذهنش می‌گذرد را مشاهده کند. این نظارت آگاهانه بر فکرها باعث می‌شود انسان بر افکارش مسلط شود و آگاهانه در حالی که به خرد کل متصل است، فکر کند. در این حالت فکری که انسان سازنده می‌شوند و دیگر مخرب نخواهند بود. گویی فکرها پیش از آن که بر روی جسم اثر بگذارند و هیجان ایجاد کنند و در نتیجه انسان را وادار به عمل کنند، از صافی حضور رد می‌شوند و فکری که «من‌دار» شناسایی و حذف می‌شوند و در نتیجه بر روان و جسم و رفتار انسان تاثیر نمی‌گذارند.

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازی‌ها کنم
تا کی به دست هر خسی من رسمِ چوگانی کنم؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

شاه زندگی، من را به عنوان نماینده خود مجهز به نیزه حضور تیزبین کرده است تا نیزه بازی‌ها کنم، یعنی در میدان ذهن هیچ فکر «من‌داری» از تیررس نگاه آگاه من در امان نماند. تا کی می‌خواهم چوگان دست هر خسی باشم؟ یعنی تا کی می‌خواهم در سخره هر فکر پیش‌افتاده باشم؟ تا کی می‌خواهم بازیچه دست من‌ذهنی خودم و من‌ذهنی جمع باشم؟ وقت آن رسیده که به وظیفه خود عمل کنم و از خود و افکارم آگاه باشم.

آن پادشاه لم یزل داده‌ست مُلک بی خلل
 باشد بتر از کافری، گر یاد درباری کنم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

زندگی، این پادشاه زوال ناپذیر، به من قصر خلل ناپذیر «فضای گشوده شده» را بخشیده است. از کافر بدترم اگر با مهم جلوه دادن اتفاق اکنون، با غرق شدن در خاطرات گذشته و یا زندگی کردن در آینده، چه با ترس باشد و چه از روی امید، همچون درباری سختگیر مانع ورود خود به قصر امن فضای یکتایی با زندگی شوم.

فضایی که بین فکرها و اتفاقها با مشاهده آگاهانه باز می‌شود، ارزشمندترین هدیه زندگی است که به رایگان به ما بخشیده شده است. این فضا امن است، چون آن چه آزارمان می‌داد و می‌دهد و یا خواهد داد، در این فضا وجود ندارد. عدل زندگی این فضا را در اختیار هر کسی قرار داده است و هر انسانی در هر شرایطی می‌تواند به آن پناه ببرد. شاید ارزش «لحظه حال» هم در این باشد که این امکان فضاگشایی تنها در همین لحظه حال وجود دارد. کافر کسی که من ذهنی را حقیقت وجودی خود می‌پندارد، در اصل از این فضا بی‌خبر است، و جرم او کمتر از کسی است که از این فضا آگاه است، اما می‌پندارد چون هنوز من ذهنی دارد، شرایط ورود به این فضا را ندارد.

من ذهنی معنوی، خود و دیگران را همچون دربانی سخت‌گیر قضاوت می‌کند و به خودش و دیگران اجازه ورود به فضای یکتایی را نمی‌دهد، درحالی‌که مهم‌ترین اصل معنویت پذیرش است. یعنی سالک راه معرفت کسی است که خود و دیگران را با همه دردها، هم‌هویت‌شدگی‌ها، نقص‌ها و با هر سابقه‌یی پذیراست. این به این معنی نیست که با آدم دردمند قرین می‌شود، بلکه به این معنی است که کسی را قضاوت نمی‌کند، مثل زندگی، همه را لایق رستگاری می‌داند، از جمله خودش را. پس اگر در این لحظه زمان مجازی، درد داریم، خشمگین هستیم، دچار خبط شده‌ایم و یا هر خصوصیت دیگر من‌ذهنی را تجربه می‌کنیم، مهم است که بدانیم راه ورود به فضای حضور همیشه به روی ما باز است و تنها مانع ما، خود ما هستیم.

چون این بنا برکنده شد، آن گریه‌ها مان خنده شد
 چون در بنا بستیم نظر، آهنگ دربانی کنم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

دربانی کسی می‌کند که دل در بنای هم‌هویت شدگی‌ها بسته است. اما وقتی این بنا فرو بریزد، دیگر دغدغه
 دربانی از میان می‌رود. دردها درمان می‌شود، و گریه فصل به خنده وصل تبدیل می‌شود.

ای دل مرا در نیم‌شب دادی ز دانایی خبر
 اکنون به تو در خلوت‌م تا آنچه می‌دانی کنم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

ای زندگی، تو در نیمه شب ناآگاهی، مرا از وجود یک آگاهی، از یک فضای امن که در آن به آگاهی کل متصل
 هستم، با خبر کردی، اکنون به یاری تو، از هرآن‌چه در بیرون می‌گذرد به خلوت تو، به اعماق فضای ژرف درون
 پناه آورده‌ام تا آگاهی من به آگاهی تو متصل شود و آن کنم که تو می‌خواهی، از راهی که تو می‌دانی.

در چاه تخمی کاشتن، بی عقل را باشد روا
 اینجا به داد عقل کُل، کشت بیابانی کنم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

که اگر آن کنم که من ذهنی می داند درست است، همچون کاشتن تخم در چاه بی حاصل خواهد بود و سزاوار انسان بی عقل. من به پیروی از قانون زندگی، کشت بیابانی می کنم، یعنی در زمین مسطح حضور، در فضای یکتایی و بی فرمی، جایی که پستی و بلندی هم هویت شدگی ها و منیت وجود ندارد، کشت می کنم.

وقتی در زندان ذهن اسیر هستیم، وقتی دانش ما منفصل از خرد کل است، هر چقدر هم هدف هایمان بزرگ یا به ظاهر خیرخواهانه باشند و هر چقدر هم که دقیق برنامه ریزی کنیم و با پشتکار عمل کنیم و به هدف برسیم، بی حاصل خواهد بود، چون هر کاری که با ذهن محدود انجام شود، اگر مخرب نباشد، سازنده نیز نخواهد بود. البته باید هدف داشت و برای رسیدن به هدف برنامه ریزی و تلاش کرد، اما همه این ها باید در فضای وصل به خرد کل و به دور از هم هویت شدگی صورت بگیرد تا موثر و سازنده باشد. همین طور در مسیر معنوی نمی توان بدون اتصال به خرد کل پیشرفت کرد. این راه را نمی توان با ذهن محدود شرطی شده طی کرد.

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر
بر جای پا چون رست پر، دوران به آسانی کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

وقتی در فضای حضور و بی‌خویشی، هدف مشخص می‌کنم، وقتی خواسته‌هایم مطابق با خواست زندگی است، گویی همه دشواری‌ها محو می‌شوند و سدها و مانع‌ها از سر راهم کنار می‌روند، گویی به‌جای پا بال درمی‌آورم و از فراز همه دشواری‌ها، سدها و موانع عبور می‌کنم و زندگی بر من سهل و آسان می‌گذرد. همین‌طور در بی‌خویشی، در لحظه‌های وصل، همه موانعی که دربان من‌ذهنی بر سر راه پیشرفت معنوی من می‌گذاشت، نابود می‌شوند و من در آسمان حضور اوج می‌گیرم.

در حضرت فرد صمد، دل کی رود سوی عدد؟
در خوانِ سلطانِ ابد، چون غیرِ سرخوانی کنیم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱


در حضور آن یکتای بی‌نیاز، دل کی به سوی هم‌هویت شدگی‌های متعدد، به سوی خواسته‌های ذهن شرطی شده می‌رود؟ چطور ممکن است بر سر سفرهٔ سلطان ابد، عشق، به کم راضی شوم و بر بالای سفره، جایی که برای انسان در نظر گرفته شده ننشینم؟

وقتی لذت حضور، مزهٔ بی‌نیازی را بچشیم، دیگر هدف‌های مادی برایمان بی‌اهمیت می‌شوند، بیش از آن که در پی قوت جسمانی باشیم و از دری به دری دیگر بزنیم، در پی لقمه‌های معنوی خواهیم بود. زندگی سفرهٔ هشجاری را برای همهٔ موجودات گسترده است، اما در این میان جای انسان در بالای این سفره، جایی که والاترین درجهٔ آگاهی در طبق نهاده شده است قرار دارد. چرا انسان باید به درجهٔ پایین‌تر هشجاری بسنده کند؟

تا چند گوئیم؟ بس کنم، کم یاد پیش و پس کنم
اندر حضور شاه جان، تا چند خط خوانی کنم؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

تا کی بگوئیم؟ بهتر است بس کنم و کمتر از گذشته و آینده سخن بگوئیم. تا کی در حضور شاه جان به خواندن
آن چه خود «او» بر لوح دلم نوشته است پردازم؟

با احترام
شکوه 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید